

ساقی سیاست

.....
خودرو بیگانه‌پنداری که مردان رشیدیم
اتوبان جدایی را کشیدیم
سوار خودرو بیگانه گشتیم
بلاها را به جان خود خریدیم

.....
ناسپاسی

اگر یکباره هاسی گشته دلبر
اسیر ناسپاسی گشته دلبر
جهان را کرده هروینی نازش
بُت دیموکراسی گشته دلبر

.....
فصل جدایی

زبس فصل جدایی ناز ناز است
شب وصل جنایتها دراز است
خودی رادر زهرسوگشته بسته

ولی بر روی هرچه غیره باز است

.....
درهای بسته

چه گردی روی احساسم نشسته
که بینم چهره هارا زار و خسته
به هرسویی که دل پامی گذارد
نمی یابد به جز درهای بسته

.....
ساقی سیاست

اگرچه بوی پستی کرده مستت
شده نشئه سر قدرت پرستت
ولی ترسم که ساقی سیاست



نورالله وثوق

بریزد آبِ سردی روی دستت

.....

حریفِ مُرداب

برایِ مردگی آبه دلِ تو
حریفِ هرچه مُردابه دلِ تو
گرفته از گلویِ زندگانی
مگر همدستِ ارعابه دلِ تو

.....

بلایِ جان

که می گویدبهارِ گشته این دل
تگرگِ شرمساری گشته این دل
شده همدستِ نامردی پاییز
بلایِ جانِ یاری گشته این دل

.....

کشتیِ تجاری

فراری فراری گشته این دل
نمادِ بی قراری گشته این دل
سوارش چین درد هرچه آهست
که کشتیِ تجاری گشته این دل

.....

سلولِ غربت

منم فریادِ خاموشِ رهایی
ز چنگِ ناجوانی جدایی
فسردم در سلولِ تنگِ غربت
کجایی ای ضمیرِ آشنایی

.....

نسلِ تبعیدی

چه از نوز جمشیدی بگویم
چسان از سالِ خورشیدی بگویم
ندیدم جز زسیاهی در همه عمر
که براین نسلِ تبعیدی بگویم

.....

رنگِ شادمانی

کنارِ بحرِ دل پهلو گرفتم

به رنگ شادمانی خو گرفتم
به غیر از چشم پاک مهر مردم
من از هر چه که دیدم رو گرفتم

.....

نورالله وثوق

صندلی دورانی

فصل فصلِ بهار انسانی است
دیده بارانی است در و دیوار
قامت قطره قطرهٔ آهم
نیسانی است هم قد آسمان
سحری را که مژده می دادی

طوفانی است مطلع انفجار
طول و عرض مسیر احساسم

حیرانی است رهگذار سپاه
سر سرطاقِ طاقتِ طاقم
لوح تقدیری از پشیمانی است
روی نعش شهید رویاها
سخن از هدیه های قربانی است
هر خانه گریه زنگی در
که چرا طفل خنده زندانی است
سیل از چشم لحظه ها جاری
جاده درحالی آب درمانی است

جمعه بازارِ دوستان داغ است
همه جا جیغ جیغِ ارزانی است
جارِ جارِ بلندِ حراجی
مرکزِ فراوانی است شهر ما
گاهِ لیلامِ چرخِ ایمانست
دورانی است موسمِ صندلی
آشنایِ هزار سالهٔ ما
روزِ امروز دشمنِ جانی است
سنگرِ عارفانهٔ دلها
جایگاهِ عدؤ انسانی است
مهمانِ بلایِ این خانه گشته

من ندانم که این چه مهمانی است
دیده در چرخِ دورهٔ گلشن
بر سرِ دوش ناله تاوانی است

.....

می شود از شما سوالی کرد
چه قدر این بهار طولانی است؟؟

نورالله وثوق